

مجید شریف، قربانی «قتل‌های سیاسی»، که بود؟
مهشید شریف

در گفتگو با محمد حیدری

مجید شریف در همان روزهایی که داریوش و پروانه فروهر به قتل رسیدند، در تهران مفقود و کشته شد. مادر هشتاد و چند ساله‌ی او تا مدتی تصور می‌کرد تنها فرزندش به مرگ طبیعی مرده است.

اشاره

قتل‌های سیاسی پائیز سال ۱۳۷۷، که به «قتل‌های زنجیره‌ای» معروف شد، در پرونده‌های دستگاه قضایی ایران، تنها به نام چهار نفر ثبت شد، اما هم پیش از آن و هم حتی در همان زمان دیگرانی هم بودند که قربانی این قتل‌ها شدند. مجید شریف، مترجم و نویسنده‌ی ایرانی، یکی از این قربانیان است که به‌رغم اعتراف‌های قاتلان در جریان بازجویی‌ها، در پرونده گنجانده نشد. با مهشید شریف، همسر مجید شریف گفتگویی کرده‌ایم تا درباره‌ی یکی از قربانیان کمتر شناخته‌شده‌ی این قتل‌ها بپرسیم.

مجید شریف، در چهل و هفت سالگی، و در آستانه‌ی شکوفایی فکری کشته شد. با توجه به آنچه درباره‌ی جوانی او گفته‌اند، به نظر می‌رسد که نبوغی سرشار از دست رفته است. می‌دانیم که از کودکی با استعداد بود و دروس دبیرستان و دانشگاه را با بهترین رتبه‌ها به پایان رسانید. جایی خواندم که در سال آخر دبیرستان و در رشته‌ی ریاضی دبیرستان هدف تهران، به‌عنوان یکی از دانش‌آموزان ممتاز کشوری انتخاب شده و در همان دوره چند زبان خارجی از جمله زبان فرانسه را یاد گرفته بود. همچنین عربی هم بلد بود و بعدها هم زبان انگلیسی را یاد گرفت. بعد از دبیرستان هم که در امتحان ورودی چند دانشگاه از جمله دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف امروز) و دانشگاه تهران و شیراز قبول شد و در رشته‌ی فیزیک تحصیل کرد. این سابقه‌ی تحصیلی نشان می‌دهد که ما با فردی با استعدادی مواجه‌ایم. از دوره‌ی جوانی و دانشگاه او چه می‌دانید؟ او چگونه موفق به گرفتن بورس تحصیلی آمریکا شد؟

مجید شریف روز چهارم بهمن ۱۳۲۹ در خانواده‌ی مذهبی و نیمه‌مرفه متولد شد. اجدادش به علمای بزرگی چون ملا احمد نراقی می‌رسید و او تنها فرزند خانواده بود که پس از گذشت سال‌ها از ازدواج پدر و مادر متولد شده و برادر و خواهری نداشت. تک‌فرزند بودنش بی‌تأثیر در روحیه و حال او نبوده است. از سنین کودکی به کتاب خواندن و آموزش زبان فرانسه روی آورد. روزهای کودکی را در کتابخانه‌ی کوچکی که در زیرزمین خانه برایش درست کرده بودند، می‌گذراند. ساعت‌ها در خلوت کودکی خود به خواندن و نوشتن می‌پرداخت و گاهی هم شعر می‌سرود. به ادبیات کهن، تاریخ و متون مذهبی علاقه‌ی فراوانی نشان می‌داد و به قول خودش انشاهای چهل پنجاه صفحه‌ای می‌نوشت و برای روزنامه‌دیواری مدرسه مطلب تهیه می‌کرد. از سنین شانزده هفده سالگی نیز ترجمه‌ی داستان‌های کودکان را آغاز کرد. پاره‌ای از تولیدات فکری و قلمی دوران کودکی‌اش در سالنامه‌ی دبیرستان هدف به چاپ رسیده است. مجید برخلاف کودکان هم سن و سال خود، در فضاهای فکری و تخیلی که کتاب‌ها برایش به وجود می‌آوردند، روزگار سپری می‌کرد. او معتقد بود جوشش‌های درونی و حساسیت‌هایی که به محیط اطراف خود پیدا کرده بود، حاصل تأملات و درون‌نگری آن دوره است.

او در دوران دبیرستان و در مدرسه‌ی هدف رشته‌ی ریاضی خواند و از همان زمان منطق و روش‌های سیستماتیک علمی و استدلال‌های علمی، کشش فراوانی برای او داشت. بعد هم به عنوان شاگرد ممتاز

مدرسه‌ی هدف آنجا را ترک کرد و در سال ۱۳۴۷ برای تحصیل در رشته‌ی فیزیک به دانشگاه صنعتی آریامهر رفت.

مجید اولین جرعه‌های استقلال فکری و عملی را در انتخاب رشته‌ی دانشگاهی تجربه کرد. او در حالی که شاگرد اول کنکور بود، همزمان در امتحان ورودی بانک مرکزی شرکت کرد و سوم شد. با آن که می‌توانست تمام دوران تحصیل را با بورس دولتی در انگلستان طی کند، اما رشته‌ی فیزیک نظری را انتخاب کرد.

معتقد بود این انتخاب گواهی است بر جوهره و پیشینه‌ای که داشت و اعتقاد به اصولی که جهت خودش را پیدا کرده بود. به این معنا که او دست به یک «انتخاب ارزشی» زده بود. با این پیشینه و پشتوانه است که وقتی سراغ شریعتی می‌رود، از موضع جوان مطلع و کنجکاوی است که قبل از آن فرصت اندیشیدن به پاره‌ای از مسائل را تجربه کرده است. او در جایی تأکید می‌کند که «بعد که بند نافم را از شریعتی بریدم، جرئت انتقاد از شریعتی را به خودم دادم، تبیین‌اش کردم و او را از آسمان به زمین آوردم.» (ایران فردا، شماره ۲۹، تیر ۱۳۷۶)

در دانشگاه به چه جریان‌ها و گروه‌هایی نزدیک بود و در کدام فعالیت‌های سیاسی مشارکت می‌کرد؟ آیا علاقه به سیاست در همان زمان هم وجود داشت یا بعدها به سراغش آمد؟

مجید در دوره‌ی دانشگاه، با هیچ گروه یا جریان فکری همکاری نداشت. اما مشتاقانه به منابع فکری و نظری آن‌ها مراجعه می‌کرد و بسیار می‌خواند. در این میان حسینیه‌ی ارشاد استثنا است. به آنجا سر می‌زد و پای گفته‌های شریعتی می‌نشست.

در این میان بیکار ننشست و وقت زیادی را به بررسی تحولات و پیچ و خم‌ها و زیر و بم کردن فضای فکری آن زمان گذراند. در این دوره می‌توان گفت یک جوشش جستجوگرانه و احساس مسئولیت و تعهد اجتماعی و انسانی در او در غلیان است، اما همچنان با احتیاط به گروه‌های سیاسی فعال نگاه می‌کند. همچنان که در گفتگو با ایران فردا می‌گوید «من به کسی که از شکم مادر معصوم است و تا آخر عمر معصوم باقی بماند، معتقد نبودم.» چه بسا چنین وسواس فکری، او را از جذب شدن در گروه‌های سیاسی دوران قبل از انقلاب، پرهیز می‌داد. شیوه‌ای که حتی در سال‌های بعدی زندگی او، به نحوی خود را نشان داد. او می‌توانست به جریانی نزدیک شود، بدون آن‌که جذب آن شود.

مجید شریف در آمریکا هم فیزیک خواند. تحصیلات او در کدام دانشگاه بود و چرا نیمه‌تمام ماند؟ در زمان تحصیل در آمریکا به کدام گروه‌های سیاسی نزدیک شده بود؟

مجید در سال ۱۳۵۱ راهی آمریکا شد تا در زمینه‌ی ذرات بنیادی از دانشگاه UCLA در کالیفرنیا دکترا بگیرد. قبل از آن در تظاهرات دانشجویی در اعتراض به بالا رفتن قیمت بلیط شرکت واحد اتوبوسرانی، شرکت کرده و دستگیر شده بود. در دوره‌ی کوتاه زندانش-که حدود سه ماه طول کشید-او دانشجوی ممتاز رشته‌ی فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر شد. بنا بر قراری که از پیش بین دانشگاه UCLA و دانشگاه صنعتی آریامهر وجود داشت، دانشجوی رتبه‌ی اول با بورس دولتی می‌توانست راهی آمریکا شود. بنابراین او را که زندانی سیاسی بود، آزاد کرده و راهی آمریکا می‌کنند.

ویژگی‌های کشور میزبان، آزادی‌های اجتماعی، و دسترسی به منابع علمی و اجتماعی، دریچه‌های دنیای جدیدی را به روی او می‌گشاید. برای او که پیش از آن کتابخوانی و تحقیق و جستجو را ستایش می‌کرد، شرایط مطلوبی فراهم شده بود. در آن زمان بیش از هر نیروی سیاسی دیگری، شریعتی همچنان جایگاه ویژه‌ای در مناسبات فکری و اعتقادی او پیدا کرده بود، و با این کوله‌بار به کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور نزدیک و فعال شد و در فعالیت‌های سیاسی خارج از کشور شرکت کرد.

تا آنجا که به یادم مانده، مجید ضمن فعالیت‌ها و شرکت در گفتگوها و نشست‌های سیاسی آن دوره، کماکان وقت خود را به معرفی و تشریح افکار شریعتی اختصاص می‌داد. در عین حال، در فضای پرتالهاب دانشجویی آن زمان، باز به خلوت خود بازمی‌گشت و به مطالعه و تحقیق خارج از فضای درسی هم می‌پرداخت.

پس از اتمام فوق لیسانس، او برای اولین بار کار تدریس را شروع کرد و حقوق گرفت و به عنوان دستیار یکی از استادان خود، به دانشجویهای سال‌های پایین‌تر فیزیک درس داد. اما قبل از دفاع از تز خود در زمینه‌ی ذرات بنیادی، مدت کوتاهی قبل از انقلاب، به ایران بازگشت. بعدها از این همه شتابی که برای بازگشت نشان داده بود، متأسف بود و به سرانجام رساندن کارهای پایانی دفاعیه‌ی تز خود را همیشه گوشه‌ای از ذهنش به امانت، محافظت می‌کرد. گاهی نیز می‌گفت در ایران که سرم خلوت شد، آخرین مراحلش را تمام می‌کنم. بی‌دلیل نبود که چنان شیفته‌وار، دن کیشوت الگوی درونی او شده بود.

بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷، شریف به ایران بازگشت و مدتی در دانشگاه بوعلی سینای همدان به تدریس فیزیک مشغول شد. از فعالیت‌های او در این دوره‌ی چه می‌دانید؟ آیا نزدیکی مجید شریف به مجاهدین خلق از پیش از انقلاب ۱۳۵۷ وجود داشت یا پس از آن به وجود آمد؟

او در اوایل سال ۵۸ به استخدام دانشگاه بوعلی همدان درآمد. در آن دوره برای بسیاری از نشریات مترقی مقاله می‌نوشت، در رادیو همدان برنامه و ساعتی را به گفتگو با او اختصاص داده بودند، در شهرهای مختلف با محوریت معرفی دیدگاه‌های شریعتی به سخنرانی دعوت می‌شد. طبعاً در آن دوره، با روی گشاده از حرکت‌های سیاسی مجاهدین حمایت می‌کرد، اما هرگز به آنها نپیوسته بود. قدرت بیان او در تشریح یک حرکت مترقی که بتواند با خلاقیت‌های فکری، علمی و عملی و به قول او «پیامبرانه» در فضای بعد از انقلاب مؤثر باشد، افراد زیادی را به خود جلب کرده بود. روابط گسترده‌ای پیدا کرده بود. علاقه‌مند به همکاری و تبادل نظر بود و اما همچنان در بی‌رغبتی به جذب شدن در این یا آن گروه به سر می‌برد.

مجید شریف در سال ۱۳۶۲ ایران را ترک کرد و در فرانسه به مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت پیوست. اما پس از مدتی از آنها فاصله گرفت و منتقد شد. گویا چیزی انتقادی هم درباره‌ی آنان نوشت و علت جدایی‌اش را شرح داد. آیا چنین نوشته‌ای وجود دارد؟

باید اشاره کنم مجید برای پیوستن به مجاهدین و شورای ملی مقاومت، ایران را ترک نکرد. فضای بسته‌ی اجتماعی و فرهنگی به‌خصوص پس از سی خرداد ۱۳۶۰، از دست دادن تعدادی از دوستان و آشنایان نزدیکش در اعدام‌های آن سال‌ها، راه‌های بسته، خانه‌نشینی و دور شدن از فضای فعالیت‌های اجتماعی و عدم هماهنگی با دیدگاه‌ها و نظریه‌های رایج آن دوره، او را وا داشت تا به یکی از خواسته‌های قدیمی‌اش- نوشتن تز دکترا در مورد سیر تحول‌خواهی و موانع آن در ایران- بپردازد.

در فرانسه توانست مدرسه‌ی مطالعات عالی (CNRS) را متقاعد کند که با وجود آن‌که مراحل اولیه‌ی جامعه‌شناسی آکادمیک را در دانشگاه نگذرانده، اما صلاحیت ورود به دوره‌ی دکترا را شخصاً فراهم کرده است. هیئت داوران دانشگاه پس از امتحان‌های لازم این فرصت را به او داد. او هم توانست به کمک استاد خود، کورنلیوس کاسترویدایس، روشنفکر یونانی‌تباری که در جامعه‌ی علمی فرانسه و چپ‌های مترقی جایگاه خاصی داشت، تز خود را با عنوان «خمینیسم به مثابه‌ی توتالیتراریسم خداسالارانه» با بهترین امتیازها بگذراند.

در آن دوران بود که در اصل به شورای ملی مقاومت احساس نزدیکی پیدا کرد. او را در مجموعه‌ی اعضای شورا نپذیرفتند، اما با عضویت در جمعیت «داد» که یکی از گروه‌های عضو شورا بود، ارتباط نزدیکی با شورای ملی مقاومت پیدا کرد. بعدها با از سرگیری ماهنامه‌ی شورا او یکی از مقاله‌نویس‌های پر کار این نشریه شده بود و در ادامه‌ی کار شورا، همکاری‌هایی نیز با آقای منوچهر هزارخانی، مسئول این ماهنامه، پیدا کرده بود.

آنچه که به‌طور خلاصه از روند جدایی مجید از مجموعه‌ی شورای ملی مقاومت می‌توانم بگویم، این است که می‌بایست به یک پروسه‌ی چند ساله نگاهی انداخت. به اعتقاد من قبل از هر چیز با نظریه‌ی پایداری «مجید»ی که سال‌ها کوشیده بود از یک استقلال نسبی فکری و عملی برخوردار باشد، دنیا و مناسبات آن را بسیار فراتر از یک تشکل سیاسی موقت می‌دید، دل در گرو اندیشه‌ی شریعتی داشت، نگاه عمیقی به

شکل‌گیری نهادهای دموکراتیک خودجوش مردمی و تحول آن در داخل کشور داشت، او به سادگی نمی‌توانست در قالب شورای ملی مقاومت بگنجد.

با همهی شور و شوقی که از یک اتحاد سیاسی همچون شورا، به رغم گوناگونی تفکرات و عملکرد سیاسی، از خود نشان می‌داد و برای تقویت آن صادقانه قلم می‌زد، اما پیدایش پدیده‌ی «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین به‌عنوان محور این اتحاد سیاسی و آثار و ثمرات آن، او را مأیوس و سرخورده کرده بود. در ابتدا با متانت و ملاحظه‌کاری‌های یک متحد سیاسی و سپس به صراحت نگرانی خود از این پدیده‌ی تازه از راه رسیده را نشان داد. در متن میزگرد شماره ۲ جمعیت «داد» در سال ۱۳۶۴ به صراحت گفته است: «من خود را یک مذهبی لائیک یا لائیک مذهبی می‌دانم [...] که دارای یک نوع «وسواس علمی» و یا دغدغهی علمی نیز هست [...] اگر این جریان [انقلاب ایدئولوژیک] به همین ترتیب و صرفاً در این خط ادامه پیدا کند، به نوعی مطلق‌گرایی و اعتقاد به خطاناپذیری سازمان و رهبری آن می‌انجامد، و این در جامعه‌ای که قرن‌ها از استبداد، مطلق‌سازی و... رنج برده است، خطرات و مشکلاتی به وجود می‌آورد. یکی از این خطرات، عدم سعه‌ی صدر و بلندنظری در برخورد با عقاید مخالف و به ویژه با کسانی است که از سازمان و رهبری آن انتقاد دارند... مسئله‌ی دیگر خود مسئله‌ی رهبری‌ست. این مسئله باید برای کسانی که صادقانه یا ناصادقانه دم از رهبری می‌زنند جا بیفتد که رهبری مطلق نیست و اشتباه‌پذیر است. کسی که اشتباه نمی‌کند، رهبر نیست. کسی که قابل انتقاد نیست و خطایی از او سر نمی‌زند، برای آدم‌های عادی مثل من نمی‌تواند الگو باشد، بلکه برای خودش فرشته و خدایی‌ست در آن بالا و میرا از هر خطا [...] وقتی صحبت از صلاحیت و برتری‌های حتی خارق‌العاده‌ی یک نفر می‌شود که در پروسه‌ای به دست آمده و اثبات گردیده، ابداً صحبت از این نیست که مطلق است و بدون خطا.»

با بازگشت به فضایی که مجاهدین برای انقلاب ایدئولوژیک خود در سال ۱۳۶۴ ساخته بودند، طبیعتاً نگاه او و صراحت بیان آن - به‌خصوص آن‌که در یک فضای کاملاً در خدمت شورا به اعلام خطر پرداخته بود - به هیچ شکل قابل قبول نبود. دیر یا زود می‌بایست، به قول مجید این «وصله‌ی ناجور» را از خود می‌رانند. به‌خصوص آنکه تلاش‌های دفتر مرکزی و رهبران آن برای کشاندن او به درون تشکیلات مجاهدین هم بی‌ثمر بود و به جایی نرسیده بود.

پس از آن، با تصفیه و پاکسازی افکار شریعتی در مناسبات مجاهدین، گام‌ها برای دوری جستن از این همکاری سیاسی شدت بیشتری گرفت. صدها مقاله‌ای که مجید با دلسوزی و هوشیاری سیاسی در خدمت ارتقاء شورای ملی مقاومت تا آن زمان نوشته بود، یک شبه دود شد و به هوا رفت. در آن دوره، او نه تنها از انقلاب درونی مجاهدین سرخورده بود، بلکه به روشنی می‌دید یک اتحاد سیاسی تاریخی بازچه‌ی دست نابخردی‌های مجاهدین شده است. شاید بتوانم بگویم این بزرگ‌ترین رنجی بود که آن روزها با خود حمل می‌کرد. او رنج خود را در چند سطر اول کتاب **سیری در قلمرو دورن** (بهار ۱۳۷۰، سوئد) این چنین بازگو می‌کند: «آن‌گاه که در جوامعی، رویاها و انتظارات در رویارویی با واقعیت، برای چندمین بار، و هر بار شدیدتر از گذشته به ناکامی و بن‌بست گرفتار می‌آیند، برای عنصر روشن‌بین این پرسش پیش می‌آید که آیا می‌توان به تکرار و یا دست‌بالا دستکاری‌های ظاهری دل‌خوش کرد؟ آن‌گاه که سیر حوادث تا آن حد شتابان است که امنیت و آرامش را خارج از اراده و اختیار ما، از ما سلب می‌کند و زندگی و آینده‌ی ما را تحت سیطره‌ی خود می‌گیرد آیا دیگر مجال آن هست که به بهای خودفریبی و توهم‌زایی در امنیتی دروغین جا خوش کرد؟» در فصل دوم کتاب هم از «نسبیت باورها و مفاهیم» نوشت.

پیش از آن نیز در جزوه‌ای به نام «نقدینه‌ی قلب در محک تجربه» (۱۳۶۶) تا حد قابل توجهی مرزهای فکری خود را با ایدئولوژی مجاهدین ترسیم کرده بود. او در آنجا می‌نویسد:

«هرگاه بپذیریم که مذهب و فرهنگ مذهبی نیز به عنوان یک پدیده‌ی انسانی-تاریخی بخشی از دستاوردهای انسان در طول تاریخ زندگی‌اش بر روی این گوی دوار و متحرک است، آن‌گاه می‌توانیم با دیدی نسبیت‌گرا و منصفانه به بررسی آن بپردازیم و یا هر شخصیت، گروه و متن تاریخی را نیز - هر چقدر هم که اطرافش را هاله‌ی تقدس یا پلیدی گرفته باشد - در جایگاه خود مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم... در دنیای امروز به ویژه در جامعه‌ی ما و در جنبش سیاسی ما، ده‌ها "اسلام" وجود دارد که بی‌تردید هیچ کدامشان با "اسلام نبوی" و "تشیع علوی" یکی نیست [...] این سخنان نگارنده نه بدین

معناست که تنزه طلبانه ادعا کند که مثلاً یک "اسلام" ایده‌آل و ناب در "لوح محفوظ" یا در "کتابی مبین" ثبت و ضبط است [...] "اسلام" محمد و علی توسط خود آنان به پراتیک درآمده و دیگر تکرار شدنی نیست و انواع "اسلام"‌های دیگر نیز توسط صاحبان و حاملان آن‌ها بر مبنای خاستگاه طبقاتی- فرهنگی، پایگاه و جهت‌گیری سیاسی آنها و در شرایط خاص اجتماعی- تاریخی خود نمود و تحقیق یافته و می‌یابند. همچنان که محمد و علی ساخته و پرداخته‌ی شرایط خود بوده‌اند و محدود به محدودیت‌های زمانه‌ی خود.»

تا آنجا که من به یاد دارم او در هیچ نوشته‌ی مستقلی به کنارگیری از شورای ملی مقاومت نپرداخته است. بلکه در همه‌ی کتاب‌ها و مقالاتی که پس از این کنارگیری نوشت، ردپایی از تفاوت دو نگاه به مسائل فکری و اجتماعی دیده می‌شود. کتاب **باز اندیشی ضروری در مبارزه‌ی سیاسی و طرح نهادهای دموکراتیک** (۱۳۶۹)، نشر انجمن ایرانیان مقیم یوله، سوئد) را می‌توان آغاز مسیر دیگری در چشم اندازهای سیاسی او دید. او در این کتاب با صراحت بی‌نظیری آنچه را که او «مؤسسات انقلابی» نامیده، نقد کرده و به بازاندیشی ضروری در مبارزه‌ی سیاسی پرداخته است.

شریف به دنبال تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی و اخذ مدرک دکتری در این رشته می‌رود. آیا علاقه‌ی مجید شریف به علی شریعتی و پروژه‌ی فکری او بود که مسیر زندگی‌اش را به سمت ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه و بعد هم بازگشت به ایران کشانید؟

فکر می‌کنم در پاسخ پرسش قبل به بخشی از این سؤال هم جواب داده‌ام. من تصور نمی‌کنم علاقه به علی شریعتی او را راهی ایران کرده باشد. هر چند آمادگی آن را داشت که با نگاهی دوباره به او و بازاندیشی‌های مستمر، به شریعتی هم بپردازد. به اعتقاد من آنچه که مجید را برای رفتن به ایران آماده ساخت، کشف ایده‌ی «طرح نهادهای دموکراتیک» بود. او در **سیری در قلمرو درون تکلیفش** را با سیاست‌بازی‌های دنیای سیاست روشن می‌کند، به نسبییت باورها و مفاهیم، چه مذهبی و چه غیرمذهبی می‌رسد، در دنیای سیاست و اندیشه، مبارزه با «بت پرستی» و «خودپرستی» را بی‌تردید ضروری می‌دانست و در نهایت برداشت تازه‌ای نیز از «آزادی، دادگری و معنویت» ارائه داده بود.

او ایده‌آل‌هایی را که در آن کتاب تئوریزه کرده بود، در ظرفی به نام نهادهای دموکراتیک عملی می‌دید. به نظر من، دو سه سال قبل از بازگشت به میهن، او تماماً به عملی و راهگشا بودن نهادهای دموکراتیک می‌اندیشید. اخلاق سیاسی، به‌خصوص آنچه از مبارزه‌ی دکتر مصدق درک می‌کرد، دادخواهی با جهت‌گیری مردمی، پراتیک استقلال‌طلبانه، تقوا و آرمان‌گرایی که برای او بریدن از خرافات تحمیلی روزانه به حساب می‌آمد و مهم‌تر از همه اعتقاد به آفرینندگی و خودآگاهی فردی و اجتماعی، مبنا و انگیزه‌ی او برای بازگشت شدند.

شما چه زمانی با او آشنا شدید؟ در دوره‌ی آشنایی و همراهی شما با شریف، او چه دوره‌هایی از تحول فکری را تجربه کرد؟

با مجید، من زمانی که در دانشگاه همدان تدریس می‌کرد، آشنا شدم. نزدیک به دو سال هم «دوست پسر» من بود و در نهایت در خرداد ۶۰ ازدواج کردیم. دوستان و نزدیکانش از این ازدواج تعجب می‌کردند. کسی فکر نمی‌کرد او با همه‌ی تمرکز و علاقه‌ای که به مسائل فکری و اجتماعی دارد، با دختری غیرسیاسی و با کمترین شناخت نسبت به شریعتی که تا آن زمان جز کوهنوردی به موضوع دیگری علاقه نشان نمی‌داد، پیوند ببندد. اما آنچه ما را به هم نزدیک کرد، فراتر از موقعیت‌های اجتماعی و نظری، نیاز به گفتگو و آشکار کردن ابعاد پنهانی از نیازهای فکری و روحی‌مان بود. من در همه‌ی سال‌های زندگی‌ام در کنار مجید از استقلال فکری و اعتقادی برخوردار بودم و هرگز خودم را در معرض اتوریتته‌ی فکری و نظری او احساس نکردم.

از نگاه من می‌توان مجید را از کتابخانه‌ی کوچک زیرزمینی‌اش تا ترجمه‌ی «اراده‌ی قدرت» نیچه دنبال کرد و اعتراف کرد که راست می‌گفت او به دنبال «پیامبری» بود و نه پیامبر. به دنبال آتشی که در وجودش بود و او را به جوش و خروش می‌انداخت، از در آویختن با خودکامگی، واپس‌گرایی و بی‌عدالتی نهراسید.

فضای فرهنگی-مذهبی خانواده به اعتقادات مذهبی او شکل داد، با کوله‌باری از ادبیات فارسی و شعر و آگاهی اسلامی به سراغ شریعتی رفت. شریعتی برایش سال‌های طولانی مظهر نواندیشی و بازاندیشی بود، تا آنکه بند نافش را از او برید. گرچه تا آخرین روزهای زندگی‌اش به او که الهام «پیامبری» را یاد داده بود، وفادار ماند، اما در شریعتی در جا نزد و راه خود را جدا از او ادامه داد. آن قدر که به نوعی سوسیالیسم خداگرایانه اعتقاد پیدا کرد و برای درک خود از عدالت‌خواهی اجتماعی کتاب‌ها نوشت. زندگی و اتحاد و همکاری سیاسی را تجربه کرد، اما زودتر از آن که آلوده‌ی نابخردی آن‌ها بشود، نه تنها پا پس کشید که با متانت و جسوری نماینده‌های فکری این‌گونه سیاست‌ها را نیز به پرسش کشید. گرچه سرخورده و تنها می‌شود و یار فکری نزدیکی را در کنار خود حس نمی‌کند اما همچنان امیدوار باقی می‌ماند و می‌گوید: «نحوه‌ی عبور از گذشته به حال و آینده، یک پروسه‌ی تدریجی و دینامیک است و در هر مقطعی ناچار هستی که بخشی از گذشته را با خودت داشته باشی و بعد نقد و نوسازی‌اش کنی» (ایران فردا، گفتگو با زری نعیمی، ۱۳۷۶).

شریف اواسط دهه‌ی هفتاد با انتشار نامه‌ای سرگشاده اعلام کرد که قصد بازگشت به ایران دارد. شما قبلاً در جایی نوشته‌اید که این نامه را از پشت تلفن برای شما خوانده است. آیا متن آن نامه را دارید؟ آیا بعد از بازگشت به ایران با او ارتباط داشتید و می‌دانید که از بازگشت خود همچنان دفاع می‌کرد؟ بله، متن آن نامه را دارم. بعد از بازگشت به ایران هم با او در ارتباط بودم و می‌دانستم از بازگشتش پیشیمان نیست. هر چند از محدودیت‌ها و احضار شدن‌های پی‌درپی و سؤال و جواب پس‌دادن‌ها، گاه بی‌قرار و بی‌طاقت می‌شد. به‌خصوص آنکه به عهد و پیمانی که در بیانیه‌ی قبل از بازگشت خود اعلام کرده بود، امین و وفادار باقی مانده بود. او در بهار ۱۳۷۴ در نامه‌ای سرگشاده با عنوان «بیانیه‌ی بازگشت به میهن» قصد خود را از بازگشتش به میهن اعلام کرد. با انتشار این بیانیه او می‌خواست از جایگاه و موضع یک روشنفکر تبعیدی دردمند به کشورش باز گردد.

آیا ممکن است که بخش‌هایی از این نامه را بخوانید؟

او در بخش‌هایی از آن نامه می‌نویسد:

«من به زودی به ایران باز می‌گردم، چرا که از برای ماندن در اینجا دیگر معنا و دلیل و توجیهی نمی‌یابم. به هر روی، برای رفتن، دلایل بیشتری دارم تا برای ماندن [...] چه بهتر که در ایران باشم، چه آنجا، حتی در زندان یا گورستان، باری در جایگاه خود هستم. [...] اما من به میهنم باز نمی‌گردم تا با قدرتی یا مقامی بیعت نمایم: بیعت با خدای خویش است و با آنانی که با عشق به انسان‌ها زندگی می‌کنند، آزادی مردم را محترم می‌شمارند و از برای خدمت فروتنانه و صمیمانه به هموعان خویش آمادگی دارند. [...] "بازگشت به میهن" از برای من، به منزله‌ی یک حق و حتی وظیفه‌ی طبیعی، انسانی و ملی است، که باید بی‌قید و شرط، آزادانه و شرافتمندانه تحقق یابد. پس باید نه آن را مشروط و موکول به کسب حقوق یا انجام وظایف دیگر کرد و نه بابت آن به کسی یا مقامی حسابی پس داد. تحقق و تضمین آن نیز، بیش و پیش از هر چیز، امری درونی و وجدانی است، تا مقوله‌ای حقوقی یا فنی. [...] برآن‌ام که هر تغییر و تحول اصیل و پایدار اساساً در "درون" و از "درون" صورت می‌پذیرد یا باید چنین باشد. هر تغییر و تحولی که چنین نباشد، جز به وابستگی و "دیگر-مختاری" ره نمی‌برد... تجربیات تلخ و شیرین نزدیک به دوازده سال غربت و تبعید، مرا در آرمان و ایمانم به آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی-اقتصادی، معنویت انسانی و استقلال ملی و فرهنگی ثابت قدم‌تر، پخته‌تر و آشتی‌ناپذیرتر ساخته است. درست به همین میزان، در قلمرو شیوه‌ها، روابط، مصداق‌ها و مراحل، به شکیبایی، انعطاف، انصاف و نسبی‌گرایی بیشتری دست یافته‌ام. هر چه می‌گذرد، از "سیاست" به مفهوم رایج آن، که از اخلاق، عشق، معنویت، اندیشمندی و فرزاندگی کم‌بهره یا بی‌بهره است، بیشتر فاصله می‌گیرم و آنرا به سیاست‌بازان حرفه‌ای وا می‌گذارم تا با آن خوش باشند و خویش را ارضا نمایند. [...] روشن و بدیهی است که در ایران، هر زمان که به واقع احساس آزادی کنم... تجربیات، تأملات، احساسات، آموخته‌ها و دیدگاه‌های خود را بر زبان یا بر کاغذ خواهم آورد. در آن صورت تلاشم آن خواهد بود که رعایت انصاف و همه‌جانبه‌نگری را بنمایم، حتی از کسی ضایع نکنم و ابزار دست هیچ دسته و گروهی نشوم. [...] هر چند بار درد و رنج روزگار هنوز تا حدی بر دوش جان و

خاطر سنگینی می‌کند، و هر چند که شرایط امروز دلسردم می‌سازد، به آینده، جداً امید بسته‌ام، آینده‌ای که در آن خطاهای گذشته تکرار نگردد، آینده‌ای که در آن صاحب‌دلان نقش و وزنی بیش از گذشته داشته باشند. پس، با گذشت چهل و چهار بهار از زایش نخستینم، در نخستین بهار زایش دوباره‌ام، آزاد و سبکبار، آرام و بی‌قرار، با دلی از عشق و امید سرشار، و با گام‌هایی بی‌باک و استوار: بازگشت به میهن خویش را تدارک می‌بینم.»

او در آبان ماه همان سال ۱۳۷۴، در نامه‌ی سرگشاده‌ی دیگری یک‌بار دیگر بر عزم خود برای انجام تصمیم‌های پای فشرد و همچنان از حق بازگشت آزادانه، عادلانه، شرافتمندانه و بی‌قید و شرط به میهن به عنوان یک حق طبیعی، انسانی و ملی دفاع کرد. همچنان افزود: «در آستانه‌ی بازگشت: نیست سرمایه‌مرا، غیر ایمان و امید، جز وفاداری و عشق، فارغ از حيله و فن، حربه و مشعل و رمتوشه‌ی من، کار فکر است و سخن»

آنچه امروز درباره‌ی «بیانیه‌ی» او می‌توان گفت این است که با هوشیاری و دقت ویژه‌ای و با انتخاب حساب شده‌ی عبارات و کلمات، نه تنها از جایگاه خود به عنوان یک روشنفکر در تبعید دفاع کرده، در عین حال امتیازی هم به قدرتی که با ورود او موافقت کرد، نداده بود. بلکه فراتر از آن، با پیش‌بینی «زندان» یا «گورستان»، از هویت تغییرناپذیر خود و همچنین اصول و آرمان‌ها و آرزوهایش نیز دست بر نداشته بود.

از چه زمانی تصمیم به بازگشت داشت؟ به نظر می‌رسد که شریف معتقد به بازگشت بود، چرا که فعالیت‌های خارج از ایران را باثمر نمی‌دانست.

اعتقاد به بازگشت به میهن را به نظرم در یک پروسه‌ی زمانی دوازده ساله‌ی تبعید و تحول فکری و بحران‌های روحی و سرخوردگی‌های او باید دید. یکی دوسال قبل از بازگشت، او درگیر بازنگری‌هایش به دنیای بیرون و درون بود. دغدغه‌ی بازاندیشی مفاهیمی همچون «سرنگونی، قدرت، ایدئولوژی‌ها، رنسانس و تحول فکری در جوامع جهان سوم و حتی مسئله‌ی زنان در مناسبات مذهبی و اجتماعی» در کنار سرخوردگی‌های سیاسی از نزدیکی به کمپ مجاهدین و شورای ملی مقاومت و انتظارانش از جنبش چپ و ناکامی از راه انداختن نشریه‌ی پویش به همراهی دوستانی در کشور سوئد، همه و همه او را وا می‌داشت تا به سیری در قلمرو درون برسد. سیری در قلمرو درون عنوان کتابی شد که او به بازاندیشی مدار فکری خود و مناسبات دنیای بیرون از خود بپردازد.

نمی‌توان او را مخالف فعالیت سیاسی در خارج از کشور تلقی کرد. بلکه می‌توان گفت بازگشت به میهن برای او حاصل یک دوره از ارزیابی و نیازهای فکری و اجتماعی‌اش بود. به اعتقاد من مجید خود را به نقطه‌ی «بازگشت» رساند. و در جایی که قرار گرفت تدبیر دیگری جز بازگشت به وطن با آنچه که مجموعه‌ی فکری و اعتقادی او را ساخته بود، متصور نبود.

در نگاه مجید، از میان شخصیت‌های تاریخی و یا افسانه‌ای، دن کیشوت جایگاه والایی را به‌دست آورده بود. دن کیشوت را دوست می‌داشت، از او الهام می‌گرفت و حس می‌کرد با ذره‌های وجودش او را می‌شناسد و می‌فهمد.

در مقاله‌ی «دن کیشوت، دیوانه‌ی فرزانه» که در نشریه‌ی فصلی گل‌سرخ (بهار ۱۳۶۷) چاپ شده است، نوشته بود: «به کم بسنده نمی‌کند. به واقعیات روزمره و مشغولیات رایج دل خوش نمی‌دارد و به زندگی‌ای چون دیگران تن در نمی‌دهد و برای رسیدن به آرزوهای خویش، هرگونه خطر و سرگردانی و ناهمواری و رنج و بی‌خوابی و گرسنگی و توهین و تمسخر را به جان می‌خرد و برای قضاوت‌های قالبی، پیشیزی ارزش قائل نمی‌شود.» تردیدی نبود که در تصمیم به بازگشت به ایران، دن کیشوت هم در گوشه‌ای پنهان، در روح و روان او همراهش بود.

اهمیت توجه به سنت فکری شریف در آنجا است که بدانیم چرا نهادهای امنیتی، نگران فعالیت‌های او بودند و در نهایت او را به قتل رساندند. مجید شریف بعد از بازگشت به ایران در دفتر تدوین مجموعه آثار علی شریعتی مشغول به کار شد. همچنین با مجله‌ی «ایران فردا» همکاری می‌کرد. با توجه به این فعالیت‌ها به نظر می‌رسد که او خود را به سنت فکری چپ‌های مذهبی نزدیک می‌دانست. شما در جایی

دیگر از نامه‌های مجید شریف به پسرش و حرف‌های عدالت‌طلبانه‌ی او نوشته‌اید. آیا در این نامه‌ها نیز از همین سنت فکری سخن گفته است؟

در ابتدا باید بگویم او قبل از سفر به فرانسه در دفتر تدوین آثار شریعتی مشغول به کار بود. من هرگز در جایی ندیده‌ام یا نشنیده‌ام که مجید خود را مذهبی چپ‌گرا بنامد، یا خود را به سنت فکری چپ‌گرای مذهبی نزدیک بداند. آنچه که می‌توانم بگویم این است که او قبل از هر چیز خود را بنا به صلاحیت‌های علمی و آبدیده شدن در یک پروسه‌ی طولانی فکری، روشنفکر می‌نامید. شاید بهترین شناسنامه‌ی اجتماعی که برانده‌ی او بود همان است که خود نامید، یک «مذهبی لائیک یا لائیک مذهبی». او در ایده‌آل خود، جامعه‌ای را تصور می‌کرد که توانسته باشد تحولی در ارزش‌ها ایجاد کند و به اتکا خودآگاهی و خلاقیت به پیامبری جمعی رسیده باشد.

نگرانی دستگاه امنیتی، به نظر من بیشتر از هر چیزی به توانایی او برای به زمین آوردن «اسلام» از آسمان تقدسات بود. او اسلام را در یک بستر تاریخی می‌دید و بررسی می‌کرد. آنها بیش از همه از تسط او به منابع فکری و عملی روحانیت خبر داشتند. بعید می‌دانم دستگاه امنیتی از محتوای تز دکترای او بی‌خبر مانده باشد.

در همان گفتگو با خانم زری نعیمی (۱۳۷۶) می‌گوید «به نظر من پیامبری و جامعه‌ی مدنی لازم و ملزوم‌اند و با هم پیوند برقرار می‌کنند. یکی مسئله‌ی ارزش‌آفرینی و ارزش‌شکنی در قلمرو فکری و نظری است و یکی جوشش دائمی و الگوسازی عملی است [...] جامعه‌ی مدرن بدون تحول در ارزش‌ها و بدون شناخت این ارزش‌ها امکان‌پذیر نیست [...] چون ما می‌خواهیم به طور خودجوش و مختارانه نهادی را در جامعه بیافرینیم. خودمختارانه یعنی یک ملتی، یک جامعه‌ای، خودش را بسازد و بیافریند. نه صرفاً با الگوبرداری از این و آن [...] نه با سنت و نه با دستکاری‌های کم و زیاد» (ص ۴۰ و ۴۱).

او از پیامبری به معنای پیام‌آور تحول‌خواه و دگرگون‌کننده یاد می‌کند. حدس می‌زنم آگاهانه با به کارگیری این مفهوم در عین حال می‌خواهد پیامبری جمعی را به جای تک پیام‌آور مقدس شناخته شده، جا بیندازد و به قول خودش پیامبران آسمانی را به زمین بیاورد. کشتن بی‌رحمانه‌ی او نشان داد که دستگاه امنیتی تا کجا می‌تواند مانع نشر و پاگیری ارزش‌های جدید اجتماعی باشد.

می‌دانیم که وزارت اطلاعات در ایران مسئولیت قتل مجید شریف را بر عهده نگرفت و تاکنون نیز او را به‌صورت رسمی از جمله قربانیان قتل‌های سیاسی و حکومتی در ایران محسوب نمی‌کنند. اما گفته می‌شود که شریف پیش از قتل، بارها به نهادهای امنیتی در ایران احضار شده و بازجویی شده بود. از این دوره چه می‌دانید؟

درست است. در طول اقامت کوتاهش تا آنجا که توانستند برایش مانع‌تراشی کردند. از احضارهای پی‌درپی در هتل استقلال تهران، تا ممنوعیت خروج از کشور تا کنترل و شنود دائمی. در گفتگوهای تلفنی به کوتاهی و مختصر چیزی می‌گفت و نمی‌گذاشت گفتگوها از حدی جلوتر برود. بیش از اندازه نگران امنیت من و پسرمان پویا بود. هر چند در ظاهر فضا را برای دیگران «عادی» ترسیم می‌کرد. امید زیادی نداشت که بتواند اندیشه‌های شخصی‌اش را به نوشته در بیاورد و منتشر کند. به ترجمه رو آورد و در طول دو سال و نیم بیش از شش کتاب ترجمه کرد. در گفتگو با خانم زری نعیمی سر بسته به محدودیت‌های اشاره‌ای می‌کند: «می‌گویند چرا تألیفات نمی‌کنی؟ چرا ترجمه می‌کنی؟ من این‌ها را جدا نمی‌دانم. یک وقت اگر بتوانم به طریق دیگری عرضه می‌کنم... بنا بر این [با ترجمه] بخشی از وجود خودم را در واقع دارم به بیرون عرضه می‌کنم.»

قتل مجید یکی از ظالمانه‌ترین قتل‌های دوران جمهوری اسلامی است. مادر هشتاد و چند ساله‌ی او بی‌خبر از این شقاوت، تصور می‌کرد تنها فرزندش به مرگ طبیعی مرده است. متأسفانه اظهار نظر شتاب‌زده و نابخردانه‌ی تنی چند از دوستان نزدیک او هم به توهم «سکته‌ی قلبی» دامن زد. مسئله‌ای که حکومت بیشترین بهره‌برداری را از آن کرد. نه تنها نام او را از لیست قتل‌ها حذف کردند، بلکه اجازه‌ی پیگیری مجدد را نیز از خانواده گرفتند. و باز هم متأسفانه این ترفند، در فضای سیاسی و اجتماعی داخل و خارج از کشور هم بی‌تأثیر نبود و اوایل، بسیاری این تئوری زیرکانه و شیادانه را تا حدودی پذیرفته بودند.

خبر قتل مجید شریف چگونه به گوش شما رسید؟ بعد از آن چه کردید؟ چه زمانی به ایران بازگشتید و در فرایند دادخواهی چه کردید؟

به یاد می‌آورم که قبل از تلفن خانواده، کسی از فرانسه زنگ زد. برای گرفتن پاسپورت اقدام کردم. می‌خواستم برای مراسم دفن آنجا باشم. پاسپورتی به من داده نشد و مادر مجید هم با رفتنم مخالف بود. پیرزن زجر دیده از ترس از دست دادن به‌خصوص تنها نوه‌اش و تنها یادگار تنها پسرش نمی‌خواست ما آنجا باشیم. مدت کوتاهی طول کشید تا مادر مجید برای دادخواهی به خانم شیرین عبادی مراجعه کرد. ایشان پرونده‌ی مجید را پذیرا شد و با بدترین خبرها پرونده بدون پیگیری باقی ماند. واقعیت این بود که «مقامات» اجازه‌ی پیگیری را از خانم عبادی سلب کرده بودند.

من در سوئد با وکیل چیره‌دستی که با مسائل کشور ما تا حدود زیادی آشنا بود، در تماس بودم تا از این طریق بتوانیم پرونده‌ی قتل او را برای دادخواهی به دادگاه بفرستیم. راه بسته‌ای بود. وکیل سوئدی ما از هیچ طریقی نتوانست به دادخواهی برخیزد. یک سال بعد، با دادن پاسپورت به من موافقت شد و برای شرکت در اولین سال‌مرگ او به ایران رفتم و از همان فرودگاه مورد بازجویی و خط و نشان‌های تهدیدآمیز قرار گرفتم. کمی بعد هم پی‌بردم در چند روزی که مفقودالایر بوده، آپارتمان کوچکی که در خانه‌ی پدری داشت، مورد کاوش قرار گرفته و تمام دست‌نوشته‌های او نیز به سرقت رفته بود. درد جانکاهی بود که درمانی هم برایش متصور نبود. می‌دانستم که او در خلوت و دور از چشم نامحرمان به نوشتن ایده‌هایش مشغول بود و در فضای بیرونی، ترجمه توانسته بود پوشش مناسبی برایش باشد.

در سال‌های اولیه‌ی قتل او، با آقای ناصر زرافشان، وکیل محترم دادگستری، آشنا شدم. او به ما خبر داد که در جریان دادرسی پرونده‌ی زنده یاد آقای جعفر پوینده، به مدارکی دست پیدا کرده که نشان از به قتل رساندن مجید دارد. او وکالت ما را هم به‌عهده گرفت. اما چندی بعد خود به زندان افتاد و هرگز نتوانست برای دادخواهی اقدامی بکند.

آنچه امروز می‌دانیم این است که مدارک قابل توجهی درباره‌ی چگونگی تهیه‌ی نقشه و عمل قتل مجید در کارنامه‌ی قضایی قتل‌ها وجود دارد، لیکن ما جز اعترافات یکی از عاملان چیز بیشتری در دست نداریم. من بین سال‌های ۸۶ تا ۹۲ در ایران زندگی می‌کردم. در آن دوره توانستیم هر سال با برگزاری مراسمی، یاد قربانیان قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷ را زنده نگاه داریم. به‌خصوص در مورد مجید، توهم «سکته‌ی قلبی» کم کم به فراموشی سپرده شد. و خانواده‌ی او نیز به خانواده‌ی بزرگ دادخواهان بی‌داد پیوست.

امروز نه تنها خانواده‌های قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷ مصرانه پیگیر و خواهان دادخواهی قتل‌ها هستند، بلکه مردمان بسیاری نیز در کنار این خانواده‌ها می‌خواهند که در دادگاهی عادلانه به تک‌تک این قتل‌ها رسیدگی شود. همین حمایت مردمی است که همه‌ی ما را سرپا نگاه داشته است.